



دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان؛

روند، اهداف و راهبردها

محمداسماعیل عمار^۱

چکیده

با تغییر شرایط بین‌المللی، پیچیدگی روابط میان دولت‌ها و جوامع و رشد و گسترش تکنولوژی و وسایل ارتباط جمعی، در سیاست خارجی دولت‌ها مدیریت و تأثیرگذاری بر افکار عمومی مردم دیگر کشورها، به‌خصوص کشورهایی که مستقیماً با آن درگیر هستند، برجستگی خاصی یافته است. از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، آمریکا به‌صورت مستقیم درگیر مسائل افغانستان شده و از همین جهت افغانستان در سیاست خارجی آمریکا اهمیت خاصی یافت. با گذشت هر روز از حضور آمریکا در افغانستان، سؤالات متعددی پیرامون سیاست‌های آن کشور در افغانستان مطرح می‌شود. این نوشتار با روش توصیفی-تحلیلی در پی پاسخ‌گویی به این سؤال است که دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان چه اهدافی را دنبال می‌کند؟ در پاسخ به پرسش مذکور این فرضیه دنبال می‌شود که با انجام حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر توسط شبکه القاعده، نومحافظه‌گرایان مسلط بر آمریکا در جهت زمینه‌سازی برای پذیرش سیاست خارجی خود، ایجاد تغییرات درونی و تأثیرگذاری بر افکار عمومی در افغانستان همراه با دیگر کشورها را مورد توجه قرار داده و برنامه‌های وسیعی را در مبارزه با اسلام‌گرایی روی دست گرفتند.

مفاهیم کلیدی: افغانستان، آمریکا، دیپلماسی عمومی، سیاست خارجی و اسلام‌گرایی.

مقدمه

دیپلماسی ابزار تحقق سیاست خارجی است و از همین جهت همراه با تحول سیاست بین‌الملل و ساختار جهانی، دستخوش تحول و تغییر می‌گردد. دهه پایانی قرن بیستم، عرصه بین‌الملل شاهد تحولات عمده‌ای، مانند فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و در نتیجه پایان یافتن جنگ سرد، جهانی‌شدن، رشد شگفت‌انگیز فناوری اطلاعات و ارتباطات و ایفای نقش بازیگران غیر دولتی، بود که باعث تغییرات عمده در مدیریت سیاست خارجی و دیپلماسی دولت‌ها، به‌خصوص بازیگران عمده بین‌المللی، شد. در این روند، یکی از محورهای برجسته سیاست خارجی دولت‌ها را مدیریت و تأثیرگذاری بر افکار عمومی مردم دیگر کشورها، به‌خصوص کشورهایی که مستقیماً با آن درگیر هستند، شکل می‌دهد. حادثه تروریستی یازده سپتامبر در آغاز قرن بیست و یکم از جمله رویدادهایی است که بر سیاست خارجی آمریکا در کل جهان، به‌خصوص کشورهای اسلامی، تأثیر گذاشت و باعث توجه آن کشور به دیپلماسی عمومی برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی مردم دیگر جوامع، به‌خصوص کشورهای اسلامی، شد. ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در عرصه بین‌الملل و تاریخ افغانستان از آن جهت که قدرت‌های بزرگ، به‌خصوص آمریکا، را به‌صورت مستقیم درگیر مسائل کشور ما نمود، نقطه عطف به‌شمار می‌رود. ایالات متحده در رأس ائتلاف بین‌المللی، در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ افغانستان را مورد حمله نظامی قرار داد و از آن زمان تا کنون نیروهای نظامی آمریکا در کشور حضور دارند.

با گذشت هر روز از حضور آمریکا در افغانستان، سؤالات متعددی پیرامون سیاست‌های این کشور در افغانستان مطرح می‌شود. در درون کشور دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی در این زمینه وجود دارد. عده‌ای با دیدی مساعد به سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان نگریند و سیاست‌ها و دیپلماسی آن کشور را در راستای دولت-ملت‌سازی مدرن در نظر می‌گیرند و عده‌ای دیگر بر این باورند که امریکایی‌ها در راستای تأمین منافع خود، به آینده افغانستان به‌عنوان کشور توسعه‌یافته، مستقل و آزاد وفادار نیستند و سیاست فریب‌کارانه در قبال افغانستان را دنبال می‌کنند. این نوشتار با روش توصیفی-تحلیلی در پی پاسخ‌گویی به این سؤال است که دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان چه اهدافی را دنبال می‌کند و راهبردهای آن چیست؟ در پاسخ اجمالی به پرسش مذکور می‌توان گفت که نوع عملکرد آمریکا در افغانستان در دو دهه اخیر، بیانگر تقابل دیپلماسی عمومی آن کشور با اسلام‌گرایی در افغانستان است و برای دستیابی به



آن از ابزارها و راهبردهای متعددی بهره می‌گیرد. در روند دستیابی به پاسخ تفصیلی به سؤال تحقیق ابتدا نیازمند بررسی دیپلماسی عمومی و اسلام‌گرایی در افغانستان هستیم و در ادامه روند سیاست خارجی و دیپلماسی عمومی آمریکا در طول قریب به دو دهه در افغانستان مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱. دیپلماسی عمومی

دیپلماسی به شکل سنتی، از زمان‌های دور در میان دولت‌ها جریان داشته و همزاد با برقراری روابط میان کشورها، به عنوان ابزار تحقق سیاست خارجی دولت‌ها شکل گرفته است. نمایندگان رسمی دولت‌ها برآند تا از طریق ایجاد ارتباط با نمایندگان دیگر کشورها، منافع ملی و اهداف راهبردی سیاست خارجی دولت متبوع خود را تأمین نمایند. تغییر شرایط و مؤلفه‌های شکل‌دهنده ارتباطات میان جوامع و نظام بین‌الملل، دولت‌ها را وادار به بازنگری در به‌کارگیری ابزارها برای تأمین منافع ملی و تحقق اهداف سیاست خارجی می‌کند. از همین جهت، دیپلماسی در سیر تاریخی خود، متأثر از شرایط زمانی و مکانی و مؤلفه‌های دیگر و متناسب با نیازهای سیاست خارجی دولت‌ها دستخوش تغییر و تطورات شده است. به‌خاطر همین تطورات و ضرورت بازنگری ابزارهاست که «هنری کیسینجر» می‌گوید: بدیهی است که آمریکا نمی‌تواند و نباید به سیاست‌های دوره جنگ سرد یا دیپلماسی قرن هجدهم بازگردد. جهان کنونی، بسیار پیچیده‌تر است و نیاز به رویکرد متفاوت دارد (کیسینجر، ۱۳۸۱: ۳۱۹). فعالیت‌های دیپلماتیک چهار جنبه متمایز را دربرمی‌گیرد: تماس بین دولت و دولت، دیپلمات و دیپلمات، مردم و مردم و دولت یک کشور با مردم کشور دیگر (مانهایم، ۱۳۹۰: ۳۴). «ملیسن» در تمایز دیپلماسی سنتی از دیپلماسی عمومی جدید می‌گوید: دیپلماسی سنتی در یک الگوی سلسله‌مراتبی دولت‌محور قابل مشاهده است؛ در حالی که دیپلماسی عمومی جدید در یک الگوی شبکه‌ای عمل می‌کند که در آن مردم به صورت فعالانه در دادن و دریافت پیام و اطلاعات مشارکت دارند (Melissen, 2005: 12). وزارت خارجه آمریکا دیپلماسی عمومی را به عنوان «برنامه‌هایی که با هدف ارائه اطلاعات و تأثیرگذاری مثبت بر افکار عمومی کشورهای خارجی اجرا می‌شوند و از سوی دولت مورد حمایت قرار می‌گیرند» تعریف کرده است (Wolf and Rozen, 2004). در زمان کنونی، با تغییر شرایط بین‌الملل، پیچیدگی روابط میان دولت‌ها و جوامع، رشد و گسترش تکنولوژی و وسایل ارتباط جمعی، به‌ویژه اینترنت و ماهواره، محورهای اصلی سیاست خارجی بازیگران بین‌المللی





به شدت دستخوش تغییر و تحول شده و این مهم در کلیه عرصه‌ها از جمله دیپلماسی نمود بارز دارد و این امر دولت‌ها را وادار نموده تا علاوه بر دیپلماسی سنتی، دیپلماسی عمومی را در راستای تأثیرگذاری بر افکار عمومی به منظور تأمین هرچه بهتر منافع ملی خود مورد توجه قرار دهند.

اصطلاح دیپلماسی عمومی اولین بار در سال ۱۹۶۵، توسط «ادمون گولین»، رئیس دانشکده حقوق و دیپلماسی فلچر در دانشگاه تافتس آمریکا، به کار برده شد (اسنو و تیلور، ۱۳۹۰: ۶۱). دیپلماسی عمومی ضرورتاً با قدرت نرم ارتباط می‌یابد (Snow, ۲۰۰۹: ۳) و در تلاش است تا از طریق تعامل به وسیله افکار عمومی و جهانی به همان اهداف دیپلماسی کلاسیک دست یابد. برای دیپلماسی عمومی، همانند مفاهیم و اصطلاحات دیگر در مباحث سیاسی و اجتماعی، تعاریف گوناگونی بیان شده است. بر مبنای یک تعریف، دیپلماسی عمومی یعنی «فرایند دولتی برای برقراری ارتباط با جوامع خارجی به قصد ایجاد آگاهی و درک در مورد ایده‌های و آرمان‌ها، فرهنگ و عرف ملت خود و هم‌چنین اهداف ملی و سیاست‌های جاری.» (مانهایم، ۱۳۹۰: ۲۷). مرکز دیپلماسی عمومی دانشگاه کالیفرنیا جنوبی، دیپلماسی عمومی را به‌طور سنتی شامل «برنامه‌های فرهنگی، آموزشی و اطلاع‌رسانی که با حمایت مالی دولت‌ها انجام می‌گیرند، مبادله‌های شهروندی و سخن‌پراکنی‌هایی که برای پیشرفت منفعت ملی یک کشور از طریق شناخت (understanding)، اطلاع‌رسانی (informing) و اعمال نفوذ بر مخاطبان خارجی به‌کار می‌روند» تعریف می‌کند (اسنو و تیلور، ۱۳۹۰: ۴۸۹). دیپلماسی عمومی، تأثیرگذاری بر نگرش‌های عمومی برای شکل‌دهی و اجرای سیاست خارجی تلقی می‌شود که ارتباط تنگاتنگ با قدرت نرم پیدا می‌کند و یکی از برجسته‌ترین ابزار تحقق سیاست خارجی در سده بیست و یکم به شمار می‌رود و تمرکز اصلی آن بر نحوه عملکرد دولت‌ها برای مدیریت حضور آنان در جوامع دیگر است. بر این اساس، در یک تعریف جامع می‌توان گفت: دیپلماسی عمومی عبارت است از فرایند دولتی از برقراری ارتباط با مردمان خارج در راستای ایجاد فهمی از ایده‌ها و ایده‌آل‌ها، نهادها و فرهنگ و نیز هدف‌های سیاسی و خط‌مشی‌های ملت خود (ایزدی، ۱۳۹۰: ۳۶). بر مبنای این تعریف، دیپلماسی عمومی بیانگر رابطه دولت یک کشور با مردم کشور دیگر است که در جهت تأثیرگذاری بر افکار عمومی و یا نخبگان جامعه هدف به‌منظور چرخش در سیاست خارجی آن و قرار گرفتن در راستای منافع کشور اول، تعریف و به کار گرفته می‌شود.

۲. اسلام سیاسی در افغانستان

دین اسلام از همان قرن اول هجری، با نفوذ لشکریان و مبلغان اسلام در مناطقی که امروز به نام افغانستان شناخته می‌شود، گسترش یافته و مورد پذیرش مردم ساکن در این سرزمین قرار گرفت. این امر در حالی بود که مفاهیم مدرن، مانند دولت، ملت و نظام سیاسی، در فرهنگ عامه مردم آن سرزمین ناشناخته بود و از همین جهت آموزه‌های اسلام بر شیوه زندگی مردم در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تأثیر گذاشت. به گفته «اولویه روآ»، در کشوری که در آن اشاره و استناد به ملت امری است بسیار تازه و دولت به چشم یک نهاد خارجی نگریسته می‌شود، اسلام است که برای همه مردم تنها مرجع و پشتیبان همگانی است (روآ، ۱۳۶۹: ۵۵). تأثیرگذاری اسلام در بعد سیاسی زندگی مردم این سرزمین را می‌توان در ایجاد و حمایت‌های مکرر اسلام‌گرایان از اقدامات نظامی فرمانروایان در کشورگشایی و استحکام پایه‌های قدرت سیاسی ملاحظه نمود که حاکمان در طول تاریخ این سرزمین برای تحریک و بسیج مردم در راستای کشورگشایی و نیز سرکوب مخالفان در داخل، از آموزه‌های دینی و مذهبی و نفوذ اسلام‌گراها بهره گرفته‌اند. از این منظر، اسلام سیاسی را می‌توان از همان ابتدای گسترش اسلام در آن سرزمین ریشه‌یابی نمود؛ اما اسلام سیاسی به‌عنوان گفتمان در مقابل گفتمان‌های رقیب را باید همزمان با پیشنهاد اصلاحات غرب‌گرایانه توسط شاه امان‌الله (۱۹۲۹-۱۹۱۹) و به‌خصوص فضای نسبتاً باز سیاسی که در زمان سلطنت محمدظاهر شاه در دهه دموکراسی (۱۹۷۴-۱۹۶۴) شکل گرفت، در نظر گرفت که احزاب و تشکل‌های سیاسی با نحله‌های مختلف فکری چپ و راست، متأثر از شرایط بین‌المللی و نظام دو قطبی و نیز شرایط داخلی، با مرکزیت مکاتب و دانشگاه‌ها به فعالیت پرداختند.

هرچند در ساختار سنتی جامعه افغانستان، رفتار و نگرش نخبگان سیاسی، نیروهای اجتماعی و احزاب سیاسی متأثر از فرهنگ قومی و عشیره‌ای است، با این وجود، با انجام کودتای کمونیستی در بهار ۱۳۵۷ش، هویت دینی با مرکزیت آموزه‌های اسلامی و قوام‌بخش حرکت‌ها و تشکل‌های سیاسی - با وجود همه تفاوت‌ها میان آنان - در تقابل با اندیشه‌های مارکسیستی و تا حدی لیبرال قرار گرفت و اسلام سیاسی با تأکید بر توأم‌بودن دین و سیاست، به‌عنوان گفتمان مسلط، حرکت‌های سیاسی و نظامی را در جامعه شکل بخشید. با کودتای هفت ثور ۱۳۵۷، کمونیست‌ها قدرت را درست گرفتند و با مبارزه آنان علیه ارزش‌ها و مقدسات دینی، زمینه





حضور پررنگ‌تر اسلام‌گراها در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی فراهم شد و آنان با ایجاد احزاب و تشکل‌های سیاسی، رهبری مبارزات مردم علیه نظام کمونیستی را بر عهده گرفته و مورد استقبال مردم قرار گرفتند. هرچند در دهه‌های اخیر، به‌خصوص با سقوط حکومت کمونیستی به رهبری دکتر نجیب‌الله و ورود مجاهدین به کابل، اسلام‌گرایان با عملکرد نادرستی که داشتند، از تأثیرگذاری مطلق بر جامعه باز مانده و گفتمان اسلام سیاسی با چالش جدی مواجه شده است؛ اما هنوز احزاب اسلام‌گرا نقش پررنگی در تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان بازی می‌کنند و از همین جهت مورد توجه بازیگران خارجی در عرصه سیاسی افغانستان قرار دارند.

۳. جایگاه افغانستان در سیاست خارجی آمریکا

سرزمین افغانستان با توجه به اهمیت ژئوپلیتیکی خود، همواره مورد توجه قدرت‌های منطقه‌ای آسیای مرکزی و بین‌المللی، مانند روسیه، بریتانیا و فرانسه، بوده است. در طول دو قرن گذشته در افغانستان دولت قدرتمندی که بتواند به‌عنوان بازیگر عمده در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی نقش ایفا نموده و مورد توجه قدرت‌های بزرگ قرار گرفته باشد، شکل نگرفته است. از همین جهت، در نظام بین‌الملل مدرن - چه قبل از شکل‌گیری نظام دوقطبی و چه بعد از آن و شروع جنگ سرد تا زمان کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ (۲۷ آوریل ۱۹۷۸) دولت‌های مستقر در افغانستان نتوانستند برای کشور در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی جایگاهی باز نمایند تا از این جهت مورد توجه قدرت‌های بین‌المللی قرار گیرند. اما این سرزمین به دلایل مختلف دیگر برای کشورهای منطقه‌ای و قدرت‌های فرامنطقه‌ای، از جمله ایالات متحده آمریکا، اهمیت داشته است. آمریکا تا کنون در دو مقطع تاریخی، دوران جنگ سرد و بعد از ۱۱ سپتامبر، به‌عنوان بازیگر عمده در افغانستان نقش داشته است. بررسی سیاست خارجی آمریکا و دیپلماسی عمومی آن کشور در افغانستان مستلزم آن است که اهمیت و جایگاه افغانستان در سیاست خارجی آمریکا در دو مقطع قبل و بعد از ۲۰۰۱ مورد بررسی قرار گیرد.

۳-۱. اهمیت افغانستان قبل از ۲۰۰۱

با توجه به سیاست انزوای ایالات متحده قبل از جنگ جهانی اول، آمریکا به‌عنوان یک بازیگر بزرگ در افغانستان نقش برجسته‌ای نداشته است. افغانستان در سال ۱۹۱۹، استقلال خود را به دست آورد؛ اما ایالات متحده تا سال ۱۹۳۵ از شناسایی رسمی آن خودداری کرد.

در زمان جنگ جهانی دوم افغانستان مورد توجه دولت‌های محور برای ضربه زدن به انگلستان قرار گرفت و همین امر اهمیت افغانستان برای آمریکا را آشکار کرد؛ با وجود این، با خروج دول محور، حضور آمریکا در افغانستان را در حد ارائه کمک‌های اقتصادی و اجرای طرح‌های اندک عمرانی شاهد هستیم. هم‌چنین، آمریکا در قضیه اختلاف افغانستان و پاکستان بر سر منطقه پشتونستان، که بر اساس معاهده دیورند (۱۸۹۳م) از افغانستان جدا و به هند بریتانیایی ملحق شده بود، میان افغانستان و پاکستان وساطت فراوانی کرد (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۰۶). هرچند این وساطت در حل اختلاف اثری نداشت؛ اما بیانگر نقش آمریکا در افغانستان است. در زمان جنگ سرد اتحاد جماهیر شوروی در جهت کم‌رنگ نمودن هرچه بیش‌تر نقش و حضور ایالات متحده در افغانستان تلاش نمود و در این راستا نفوذ خود در ارتش افغانستان را گسترش داد که منجر به کودتای ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ و تشکیل حکومت کمونیستی به رهبری احزاب خلق و پرچم شد. با ورود نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی سابق در سال ۱۹۷۹ به افغانستان برای حمایت از دولت کمونیستی در مقابل اسلام‌گرایان، جهان وارد مرحله جدیدی از جنگ سرد شد و باعث شد که افغانستان مورد توجه جدی سیاست‌مداران آمریکا قرار گیرد. بدین ترتیب، ایالات متحده هم در عرصه بین‌الملل با اتخاذ سیاست‌های عمل‌گرایانه به تقابل با شوروی پرداخت و هم در داخل افغانستان با همراهی پاکستان و عربستان سعودی به منظور جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی و نیز گرفتن انتقام شکست در جنگ ویتنام، به حمایت از گروه‌های مجاهدین اسلام‌گرا اقدام نمود.

بنیاد اندیشه

با خروج نیروهای شوروی از افغانستان در سال ۱۹۸۸م، به‌خصوص با پیروزی مجاهدین در سال ۱۹۹۲م، بار دیگر افغانستان اهمیتش را برای ایالات متحده از دست داد و می‌توان گفت سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان وارد دوره فترت (Inactivity period) شد. در این مقطع، ایالات متحده علاقه‌ای به دخالت در افغانستان نداشت و آن را به حال خودش رها نمود؛ به‌گونه‌ای که نه‌تنها جنگ‌های ویرانگر میان گروه‌های مجاهدین برای تصاحب قدرت در کابل و ظهور گروه تروریستی طالبان و تسلط آن بر افغانستان برای آمریکا اهمیت نداشت؛ بلکه اجازه داد تا اسلام‌گراها در جنگ داخلی ویرانگر و بی‌حاصل، قدرت یکدیگر را تحلیل ببرند، از نقض گسترده حقوق بشر توسط آنان و قتل‌عام‌های متعدد توسط طالبان در مناطق مختلف کشور چشم‌پوشید و به کمک‌های بشردوستانه خود در سال ۱۹۹۳ به افغانستان پایان داد.



۲-۳. اهمیت استراتژیک افغانستان بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

دروه فترت سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال افغانستان در سال ۲۰۰۱ پایان یافت. حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بازتاب جهانی داشت و بر عملکرد قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تأثیر گذاشت. جهان در اوایل دهه نود میلادی با فروپاشی نظام دوقطبی وارد مرحله جدیدی شد که در آن ایالات متحده به‌عنوان قدرت برتر، در تلاش بود تا نظم نوین جهانی برای اداره مور جهان را حاکم نماید. برقراری نظم نوین جهانی مستلزم سلطه هژمونی بود که خود نیازمند کنترل بازیگران بین‌المللی در راستای اهداف مورد نظر، کنترل رویدادها و مسائل بین‌المللی در راستای برداشت نتایج مطلوب از آن‌ها و تسلط بر منابع انرژی بود. انجام حملات تروریستی توسط تروریست‌های مربوط به گروه القاعده و حمایت گروه طالبان - که قدرت را در کابل در دست داشتند - از رهبری القاعده و امتناع از تسلیم نمودن بن لادن به آمریکا، از طرفی سلطه هژمونی آمریکا را با چالش مواجه نمود و از طرف دیگر فرصت بی‌نظیری برای آمریکا، هم از جهت معنادهی به سیاست خارجی خود و هم برای حضور در منطقه ژئواستراتژیک، در راستای تثبیت سلطه هژمونی آن کشور ایجاد کرد و تحول عمده در سیاست خارجی آمریکا در قبال افغانستان صورت گرفت.

ایالات متحده برای پیشبرد سیاست‌های خود در دیگر مناطق جهان، نیازمند همگرایی و ایجاد انسجام فکری و رفتاری در درون جامعه آمریکا بود. در زمان جنگ سرد، تقابل با شوروی و استراتژی دشمن‌سازی منجر به وحدت نظر در درون جامعه آمریکا برای مقابله با تهدیدات، واقعی و موهوم، از سوی شوروی شده بود. در نظم نوین جهانی، همه نخبگان آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که برای ایجاد همگرایی و حمایت افکار عمومی از سیاست دولت، باید دشمن جدید ساخته و به مردم آمریکا معرفی می‌شد. حادثه یازده سپتامبر که چالشی در برابر نظم نوین جهانی تلقی می‌شد، زمینه به فعلیت‌رساندن استراتژی دشمن‌سازی توسط دولت آمریکا را فراهم کرد.

افغانستان از نظر موقعیت جغرافیایی محاط به خشکی است و این امر مشکلات متعدد در روابط آن کشور با دیگر کشورها را در پی داشته است؛ اما شرایط و واقعیت کنونی منطقه، افغانستان را هم‌مرز با کشورهایمانند چین، پاکستان، ایران و کشورهای آسیای میانه قرار داده که در سیاست خارجی و بین‌المللی آمریکا از اهمیت زیاد برخوردارند. دست‌یابی پاکستان و



هند، به‌خصوص پاکستان به‌عنوان کشور اسلامی، به سلاح هسته‌ای، افزایش قدرت همه‌جانبه چین و گسترش روابط آن با پاکستان، تلاش‌های جمهوری اسلامی ایران برای دست‌یابی به فناوری هسته‌ای و تقابل آن کشور با دولت‌های غربی، به‌خصوص دولت آمریکا، در عرصه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، آشکار شدن منابع سرشار انرژی در کشورهای آسیای مرکزی و احیای مجدد قدرت نظامی روسیه در زمان پوتین، همگی بیانگر اهمیت ژئوپولیتیکی، ژئواکونومیکی و ژئواستراتژیک افغانستان در سیاست خارجی آمریکا است و ایالات متحده با حضور مستقیم خود در افغانستان در پی تحقق همزمان چند هدف است که موقعیت خاص ژئواستراتژیک افغانستان به آن اهداف کمک می‌کند.

سیاست اعلانی آمریکا در افغانستان پسا طالبان را مبارزه با تروریسم و افراط‌گرایی شکل می‌دهد و سیاست خارجی آن کشور نیز به ظاهر در همین راستا تبیین می‌شود؛ اما واقعیت‌های منطقه‌ای، صحنه داخلی افغانستان و حضور قریب به دو دهه نیروهای آمریکا در افغانستان و نیز سیاست‌های متنوع و مستمر آن کشور در قبال افغانستان، بیانگر ارتقای جایگاه افغانستان کنونی به‌عنوان کشوری با موقعیت ژئواستراتژیک در سیاست خارجی آمریکا است. از همین جهت، باید سیاست خارجی آمریکا در افغانستان را فراتر از مبارزه با تروریسم و افراط‌گرایی در نظر گرفت.

۴. دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان و راهبردهای عملیاتی سازی آن

کاربرد دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی آمریکا از پیشینه طولانی برخوردار است. در سال ۱۹۵۳، آژانس اطلاع‌رسانی ایالات متحده به‌منظور تأثیرگذاری بر افکار عمومی و روندهای سیاسی کشورها ایجاد شد و هدف عمده آن، ارتقای درک متقابل میان مردم آمریکا و مردم سایر کشورها تعریف شده بود. از مهم‌ترین مقاطع تاریخی به‌کارگیری دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی آمریکا را می‌توان در زمان جنگ سرد در تقابل با اتحاد جماهیر شوروی سابق و بلوک شرق ملاحظه نمود که ایالت متحده در چارچوب استراتژی سد نفوذ کمونیسم از آن بهره گرفت.

حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ بار دیگر دیپلماسی عمومی را در سیاست خارجی آمریکا پررنگ نمود و در سال‌های اخیر یکی از ابزارهایی که در سیاست خارجی آمریکا مورد توجه زیاد قرار گرفته است، دیپلماسی عمومی است (Malone, 1988: 1). فروپاشی نظام دوقطبی برای آمریکا این فرصت را ایجاد نمود تا در جهت جهانی‌سازی ارزش‌های خود گام بردارد. «جوزف نای»





دیپلماسی عمومی را به مثابه قدرت نرم در نظر می‌گیرد و قدرت نرم آمریکا را توانایی آن کشور از طریق مشروعیت بخشی به سیاست‌های آمریکا و ارزش‌های بنیادین این سیاست‌ها برای جذب دیگران می‌داند (Nye, 2004: 5). با انجام حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر توسط شبکه القاعده، نومحافظه‌گرایان مسلط بر آمریکا با این نگاه که فرهنگ و ارزش‌های آمریکا- که از دید آنان نمونه خیر در جهان است- مورد تهدید قرار گرفته، برنامه‌های وسیعی را در تأثیرگذاری بر افکار عمومی مردم در مناطق مختلف جهان، از جمله افغانستان، روی دست گرفتند و آمریکا ایجاد تغییرات درونی و تأثیرگذاری بر افکار عمومی در دیگر کشورها در جهت زمینه‌سازی برای پذیرش سیاست خارجی آمریکا را مورد توجه جدی قرار داد. گرفتار شدن اتحاد جماهیر شوروی سابق در منجلا ب افغانستان، هم‌چنین شکست آمریکا در ویتنام، این تجربه را برای آمریکا به بار آورده بود که برای دستیابی به اهداف سیاست خارجی، خود را در چارچوب به‌کارگیری قدرت سخت محدود و گرفتار نسازد.

ابداع و به‌کارگیری دیپلماسی عمومی ریشه در ضرورت‌ها دارد. از نظر آمریکایی‌ها افغانستان باید در قلمرو امنیتی موسعی قرار گیرد که منافع آمریکا را تأمین کند (Thaler, 2008: 76)؛ بنابراین، حضور آمریکا در افغانستان را باید فراتر از مبارزه با گروه‌های تروریستی مرتبط با القاعده و یا نابودی طالبان و یا در دو سال اخیر مبارزه با داعش در نظر گرفت. از همین جهت، آمریکا هم‌زمان با حمله نظامی و به‌کارگیری قدرت سخت در افغانستان، دیپلماسی عمومی و قدرت نرم را نیز مورد توجه قرار داد. جوزف نای دیپلماسی عمومی را ابزار مهم در زرادخانه قدرت نرم می‌داند و معتقد است هدف دیپلماسی عمومی، استقرار و استمرار روابط درازمدت فرهنگ، ارزش‌ها و سیاست‌های نظام مورد نظر با جوامع دیگر است (نای، ۱۳۸۷: ۷).

دیپلماسی عمومی بر تغییر باورهای مردم استوار است و دربرگیرنده تلاش‌های یک دولت برای تأثیر گذاشتن بر نظرات عامه مردم یا نخبگان یک ملت دیگر به‌منظور چرخش سیاست خارجی ملت هدف به سوی منافع کشور اول می‌باشد (مانهایم، ۱۳۹۰: ۲۵). تصویرسازی در اذهان مردم دیگر جوامع، هدف عمده دیپلماسی عمومی است. برای درک دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان، علاوه بر تحلیل توصیفی، باید به نهادهای انگاره‌ها توسط آن کشور در افغانستان توجه کرد که برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی و تغییر آن، انتشار و ترویج پاره‌ای از افکار و دیدگاه‌ها را مورد توجه قرار داده است. در بحث از دیپلماسی عمومی سه مفهوم «تبلیغات،

برند ملی و روابط فرهنگی خارجی» قابل توجه است. جوزف نای منابع قدرت نرم آمریکا را فرهنگ، سیاست و ارزش‌های داخلی و سیاست خارجی می‌داند (نای، ۱۳۸۷: ۱۰۱). انسان‌ها در برابر تأثیر فریبنده پیام‌های پروپاگاندیستی بسیار آسیب‌پذیرند (ایزدی، ۱۳۹۰: ۱۸). پروپاگاندا، در بیش‌تر موارد و در جهت مثبت، برای القای ارزش‌های مطلوب به کارگیرندگان آن به کار می‌رود؛ اما در موارد متعدد دیگر برای جهت‌دهی منفی به افکار عمومی به منظور ارزش‌زدایی از باورهای عمومی نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. در این کاربرد، اراده‌ها، هویت‌ها، هنجارها و اصول جامعه هدف نشانه‌گیری می‌شود تا ضمن نابودسازی و تخریب هنجارها و روایت‌های آن، روایت‌ها و هنجارهای جدیدی تولید و تثبیت شده و با تصویرسازی‌ها، واقعیت‌ها و حقایق جامعه مورد نظر تغییر یابد. بدین منظور، دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان در پی آن است تا بفهمد که در آن کشور مردم به چه کسانی اعتماد دارند و اطلاعات خود را از چه منبعی دریافت می‌کنند و چه مراجعی برای دیپلماسی عمومی مناسب است تا آن را مورد توجه قرار دهند (Jones, 2010).

۴-۱. دولت‌سازی با حضور حداقلی اسلام‌گرایان

دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان، علاوه بر ارتقای اعتبار نیروهای آمریکایی در اذهان مردم، بازسازی فیزیکی و زیربنایی آن کشور را مورد توجه قرار داده است؛ زیرا آمریکا معتقد است که در جنگ برداشت‌ها مردم باید، به این اعتقاد برسند که آینده تحت کنترل حکومت افغانستان بهتر خواهد بود (Cordesman, 2010: 13). روند دولت‌سازی در شرایط جدید افغانستان را باید از نشست بن در سال ۲۰۰۱ م پیگیری نمود که همزمان با حمله نظامی آمریکا به افغانستان برگزار شد و در آن مقدمات تشکیل نهادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظام جدید فراهم شد. با در نظر داشت این مسئله که دولت‌های مداخله‌گر برای کنترل بازیگران، منابع و فرایندها در راستای تأمین منافع و اهداف خود، از مجموعه ابزارهای مختلف بهره می‌گیرند که دولت‌سازی در جامعه هدف یکی از آن ابزارها به شمار می‌رود، دیپلماسی عمومی آمریکا دولت‌سازی در افغانستان را مورد توجه قرار داده و در فرایند دولت‌سازی در راستای کاهش نقش اسلام‌گرایان در ساختار دولت همزمان با سقوط دولت دکتر نجیب الله و نیز در ساختار جدید دولت در افغانستان بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، اقدامات گسترده‌ای را انجام داده است.



۴-۱-۱. قبل از ۱۱ سپتامبر

بیان شد که افغانستان با اشغال نظامی آن کشور توسط اتحاد جماهیر شوروی سابق، در سیاست خارجی آمریکا اهمیت خود را یافت و ایالات متحده در فضای جنگ سرد به منظور مقابله با شوروی، به حمایت از گروه‌های اسلام‌گرا پرداخت. از آن‌جا که آمریکایی‌ها مبارزات مردم افغانستان علیه نیروهای شوروی و دولت مورد حمایت آنان را تا حدی متأثر از انقلاب در ایران می‌دانستند و به زعم آنان گروه‌های اسلام‌گرا در افغانستان خواستار شکل‌گیری نظام سیاسی شبیه نظام سیاسی مذهبی در ایران بودند، همزمان با خروج نیروهای شوروی سابق از افغانستان، تقابل با اسلام‌گرایی و گفتمان اسلام سیاسی در افغانستان در دستور کار سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت. زلمی خلیل‌زاد در این مورد می‌گوید: «در این مقطع که شوروی‌ها در راه خروج از افغانستان بودند، ایالات متحده می‌بایست برای دولت جدید در کابل برنامه‌ریزی می‌کرد. من می‌خواستم راه مطمئنی پیدا کنم که رهبران تندرو مقاومت افغانستان، که مورد حمایت پاکستان بودند، نیروی مسلط و غالب در افغانستان پس از شوروی نباشند. من حتی استدلال کردم که آمریکا و شوروی می‌توانند با هم کار کنند تا افغان‌های میانه‌رو را به قدرت برسانند.» (خلیل‌زاد، ۱۳۹۵: ۶۰). با سقوط دولت دکتر نجیب‌الله در ۱۹۹۲ و تشکیل دولت مجاهدین، آمریکا از شناسایی رسمی دولت مجاهدین خودداری نمود. در دوران کوتاهی که صبغت‌الله مجددی ریاست دولت موقت را به عهده داشت، «پیتر تامسن»، نماینده ویژه آمریکا در امور افغانستان و معاونش «ریچارد هوگلند» به کابل سفر نمودند. این آخرین سفر هیأت آمریکایی به کابل در زمان حکومت مجاهدین بود (فرزان، ۱۳۸۹: ۵۴۶).

با تسلط طالبان بر کابل در سال ۱۹۹۶، دور تازه سیاست خارجی آمریکا در افغانستان آغاز شد و همه سیاست‌گذاری‌ها در اختیار سازمان سیا قرار گرفت (اندیشمند، ۱۳۸۴: ۶۲). طالبان با پشتیبانی رسمی پاکستان و آی.اس.آی (سازمان اطلاعات پاکستان) و با حمایت آمریکا ایجاد شد. حمایت آمریکا از طالبان در بدو ظهور آن گروه را باید از دو محور در نظر گرفت: نخست بر مبنای تئوری که هنری کیسنجر طرح کرده بود که بر مبنای آن حمایت از گروه تندرو سنی مذهب برای مقابله با انقلاب اسلامی ایران مورد توجه آمریکا بود. دوم آن‌که طالبان تا تصرف کابل و تصاحب قدرت، خود را طرفدار محمدظاهر، شاه سابق افغانستان، قلمداد می‌کردند. پالیسی طالبان بعد از تصاحب قدرت در کابل تغییر کرد و در راستای آنچه که پاکستان به آن‌ها دیکته



می‌کرد، قرار گرفت. از این جهت در سیاست حمایتی آمریکا از طالبان تردید ایجاد شد. اما با توجه به محور نخست که ذکر شد، حتی بعد از وقوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، در صورت همراهی طالبان با آمریکا و تسلیم نمودن بن لادن رهبر القاعده به آن کشور، آمریکا از تقابل با طالبان و سقوط دولت آن خودداری می‌کرد.

۴-۱-۲. بعد از یازده سپتامبر

مهم‌ترین بعد دیپلماسی عمومی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر را طراحی برنامه‌هایی تشکیل می‌دهد که از طرفی بتواند رشد فزاینده احساسات ضد آمریکایی در میان مردم و افکار عمومی کشورهای جهان را تعدیل نماید و از طرف دیگر به ساختار سیاسی‌ای کمک نماید که سیاست‌گذاری‌های آن در راستای اهداف ایالات متحده صورت گیرد. هدف اصلی دیپلماسی عمومی و قدرت نرم، ایجاد تغییر و دگرگونی در ساختار سیاسی جامعه هدف است (نای، ۱۳۸۷: ۱۱۳). دیپلماسی عمومی آمریکا بر کاهش حضور اسلام‌گراها و حتی حذف آنان از ساختار سیاسی افغانستان بعد از ۲۰۰۱ قرار داشته است. ایالات متحده کمرنگ نمودن حضور اسلام‌گرایان در ساختار سیاسی افغانستان پس از طالبان را در یک فرایند و به صورت خطی، از زمان اجلاس بن در سال ۲۰۰۱ و تشکیل دولت موقت تا زمان کنونی دنبال نموده است. این فرایند را می‌توان در حذف تدریجی اسلام‌گرایان قدرتمند از ساختار دولت در مرکز تا ولایات، هم در زمان حکومت حامد کرزی و هم در زمان حکومتی به نام وحدت ملی، به رهبر اشرف غنی، مشاهده نمود.

تاسیس ۱۳۹۴

در حمله ائتلاف بین‌المللی علیه طالبان و سقوط دولت طالبان، ائتلاف شمال نقش نیروی زمینی در جنگ را ایفا نمود و در افغانستان پس‌اطالبان قدرت برتر در اختیار ائتلاف شمال قرار داشت که متشکل از گروه‌های اسلام‌گرا بود؛ اما حضور قدرتمند اسلام‌گرایان در ساختار قدرت پس از طالبان، با خواست و سیاست‌های آمریکا هم‌خوانی نداشت. از همین جهت، برابند اجلاس بن برای تشکیل دولت موقت، انتخاب حامد کرزی به‌عنوان رئیس دولت موقت بود که فرد مورد تأیید آمریکا بود. در رأی‌گیری میان افراد شرکت‌کننده در اجلاس بن، حامد کرزی ۲ رأی و عبدالستار سیرت ۱۲ رأی را تصاحب نمود (اندیشمند، ۱۳۸۴: ۹۷)؛ اما در شرایط پس از طالبان، حامد کرزی فردی بود که مورد تأیید آمریکا قرار داشت و با حمایت آمریکا زمانی به ریاست دولت موقت برگزیده شد که در کوه‌های ارزگان با جمعی از همراهان و کوماندوهای ویژه آمریکا به سر می‌برد. حمایت آمریکا از حامد کرزی به‌گونه‌ای بود که بعد از انتخاب وی به‌عنوان رئیس دولت





موقت، مدت‌ها مسئولیت حفاظت او را نیروهای آمریکایی بر عهده داشتند؛ امری که اسپنتا آن را شرم‌آور و مایه رنج دولت‌مردان افغانستان می‌داند (اسپنتا، ۱۳۹۶: ۲۱۷).

آمریکا با درک قدرت ائتلاف شمال، از تمام فرصت‌های پیش‌آمده برای کاهش حضور اسلام‌گراها در ساختار سیاسی بهره گرفت. زلمی خلیل‌زاد مشکل ایجادشده در لویه‌جرگه در مورد نقش محمداظهر شاه را به فرصت برای حذف یونس قانونی، از رهبران قدرتمند جمعیت، از ساختار سیاسی دولت تبدیل کرد. وی در این مورد می‌نویسد: «به حامد کرزی یادآور شدم: «نمی‌خواهی ائتلاف شمال را وادار کنی که از یکی از وزارتخانه‌های امنیتی دست بردارد؟» بر مورد مشخص تمرکز کردیم. عبدالله در جایگاه وزیر خارجه هیچ سرمایه واقعی امنیتی را در کنترل نداشت و فهیم نیرومندتر از آن بود که از پست وزارت دفاع حذف شود. توافق بر حذف قانونی از وزارت داخله صورت گرفت.» (خلیل‌زاد، ۱۳۹۵: ۱۴۹).

حامد کرزی در مدت زمان حاکمیت سیزده ساله خود، روابط گاه تنش‌آلودی با آمریکایی‌ها داشت و از این جهت رنگین دادفر اسپنتا، وزیر خارجه افغانستان در زمان زمامداری کرزی، آن را یک رابطه بسیار پیچیده و باورنکردنی در دنیای سیاست افغانستان می‌داند (اسپنتا، ۱۳۹۶: ۲۱۵)؛ با وجود این، حامد کرزی در طول سیزده سال حکومت خود با پشتیبانی نیروهای آمریکا، اسلام‌گرایان قدرتمند را از مراکز قدرت‌شان دور نموده و به مهره‌های سوخته تبدیل کرد.

انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴م، با اشکالات متعدد برگزار شد. هردو تیم راه‌یافته به دور دوم انتخابات، تیم تحول و تداوم به رهبری اشرف غنی و تیم اصلاحات و همگرایی به رهبری عبدالله عبدالله، ادعای پیروزی داشتند. با توجه به سیاست‌هایی که آمریکا قبل از این در افغانستان دنبال کرده بود، اشرف غنی غرب‌گرا بیش‌تر مورد تأیید آن کشور قرار داشت. اما شواهد بر انجام تقلب در انتخابات، به‌خصوص در مناطق جنوبی کشور، به‌گونه‌ای بود که برای آمریکا، که شعار حمایت از دموکراسی را سر می‌دهد، پشتیبانی آشکار از اشرف غنی را مشکل کرده بود. سرانجام، بعد از ماه‌ها مناقشه و اتهام‌زنی در مورد تقلب، دیپلماسی عمومی آمریکا با اولویت‌بخشی حفظ ثبات و امنیت، مانع شکل‌گیری دولت توسط اسلام‌گراهایی شد که بیش‌تر در تیم اصلاحات به رهبری دکتر عبدالله گردهم آمده بودند. در این مورد چیز جدیدی صورت نگرفت؛ زیرا سیاست خارجی و دیپلماسی عمومی آمریکا به‌خوبی بیانگر آن است که ایالات متحده از دموکراسی واقعی در کشورهایی که اسلام‌گرایی قدرتمند در آن وجود دارد، هراس

دارد. به گفته نوام چامسکی: «ایالات متحده از دموکراسی پشتیبانی می‌کند؛ به شرطی که، و فقط به شرطی که، با اهداف اقتصادی و استراتژیکش هم‌سو باشد.» (چامسکی، ۱۳۹۶: ۱۲۳). بر همین اساس، ایالات متحده در دوران باراک اوباما هرچند بر سیاست ترویج و حمایت از دموکراسی تأکید داشت؛ اما در عمل، چون به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان در افغانستان را هم‌سو با اهداف استراتژیک خود نمی‌دانست، در یک فرایند غیر دموکراتیک با تلاش جان کری، وزیر خارجه وقت آمریکا، برخلاف مبانی قانون اساسی و قانون انتخابات افغانستان، تشکیل دولت وحدت ملی بر دموکراسی برتری داده شد.

دولت وحدت ملی بر اساس توافق دو طرف، تیم تحول و تداوم و تیم اصلاحات و همگرایی، با پشتیبانی آمریکا بر مبنای تقسیم مساوی قدرت شکل گرفت؛ اما در عمل با توجه به انتخاب اشرف غنی به‌عنوان رئیس‌جمهور و سیاست‌های او که حمایت‌های آمریکا را به همراه دارد، به نوعی قدرت در تیم اشرف غنی و در درون آن در دست یک عده خاص متمرکز است. اشرف غنی نیز، مانند حامد کرزی، با پشتیبانی آمریکا در صدد است علاوه بر محدود نمودن قدرت تیم اصلاحات و همگرایی در نهادهای دولتی در مرکز، در ولایات نیز از قدرت اسلام‌گراها بکاهد. تقابل دولت مرکزی با عطاءمحمد نور، والی ولایت بلخ، که از زمان به قدرت رسیدن اشرف غنی تا اوایل سال ۲۰۱۸ م. ادامه داشت، و نیز با جنرال عبدالرازق، فرمانده قدرتمند ارتش در قندهار، که در یک حمله انتحاری مشکوک به قتل رسید، را باید در همین راستا در نظر گرفت. هرچند دولت افغانستان، چه در زمان حامد کرزی و چه در زمان کنونی، اقدامات علیه اسلام‌گرایان قدرتمند را در راستای نابودی جزیره‌های قدرت در جامعه و افزایش قدرت دولت مرکزی قلمداد می‌کنند؛ اما واقعیت امر در پشت پرده این شعار، تضعیف حضور اسلام‌گرایان در بدنه دولت و ساختار نظام سیاسی است. آمریکا در این روند از طریق سفارت خود در کابل و نیروهای نظامی حاضر در افغانستان، و نیز از طریق فرستادگان خاص، نقش بازی می‌کند. سفر زلمی خلیل‌زاد، همزمان با اوج گرفتن نزاع میان دولت مرکزی و والی بلخ، در ماه جنوری سال جاری (۲۰۱۸) در همین راستا صورت گرفت. خلیل‌زاد در این سفر با پشتیبانی از ارگ ریاست جمهوری تا آنجا پیش رفت که ادامه حضور عطاءمحمد نور به‌عنوان والی بلخ را خلاف خواست جامعه جهانی و خارج از حوصله آن، قلمداد نمود.



۴-۲. ایجاد گسست میان اسلام‌گراها و مردم

تقابل آمریکا با اسلام‌گرایان در افغانستان را علاوه بر اهداف خاص سیاست خارجی آن کشور، استراتژی‌های هویتی و تمدنی نیز رقم می‌زند. درک دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان، مستلزم فهم بنیان‌های معرفتی و هویتی است. همان‌گونه که بیان شد، اهداف حضور آمریکا در افغانستان را باید فراتر از مبارزه با تروریسم در نظر گرفت. آمریکای تحت رهبری نئومحافظه‌گرایان بعد از یازده سپتامبر، برای خود رسالت جهانی در نظر گرفته و با هژمونی‌گرایی در تلاش است با تولید و گسترش ارزش‌های خود با عناوین آزادی‌خواهی، برابری، دموکراسی، جامعه مدنی، حقوق بشر و قانون‌گرایی، از یک‌سو ابزار مادی و عناصر قدرت خود را تقویت نموده و از سوی دیگر قابلیت اجرایی آن در راستای تثبیت موقعیت و جایگاهش در دیگر کشورها را فراهم نماید.

بر مبنای تئوری سازه‌انگاری، هویت بازیگران، تعیین‌کننده اقدامات و منافع بازیگران در عرصه بین‌الملل است و هویت نیز ناشی از تعامل بازیگران است. بر اساس این تئوری، هیچ چیزی از قبل ساخته‌ای وجود ندارد؛ بلکه بر اثر تعامل ساخته می‌شوند و تعامل بازیگران تعیین‌کننده دوست و دشمن است. در چارچوب تئوری سازه‌انگاری، بیش‌تر روی دو عنصر تأکید می‌شود: (۱) باورها که موجب به وجود آمدن معنا می‌شود؛ (۲) دانش که باعث ایجاد هنجار می‌گردد (معینی علمداری، ۱۳۸۹: ۱۸۷).

در دهه‌های اخیر، اسلام‌گرایی هویت‌بخش گروه‌های سیاسی بوده است. هویت ایجاد قطعیت نموده و شناخت از محیط را میسر می‌سازد. افراد و گروه‌ها می‌توانند با تکیه بر یک حس راسخ و محکم که نسبت به واقعیت‌ها و هویت خود و دیگران دارند، اهداف خود را تعیین نموده و در راستای دستیابی به آن با تمام ناملایمات مواجه شده و گام بردارند. این کارکرد هویت را به نوعی در سراسر تاریخ تقابل مردم افغانستان با بیگانگان از مقابله با انگلستان تا شوروی و در زمان کنونی آمریکا می‌توان مشاهده نمود.

آمریکایی‌ها هم‌زمان با حضور نظامی، با این اعتقاد که گسترش ارزش‌ها و هنجارهای مطلوب آنان دست‌یابی به اهداف‌شان را بهتر ممکن می‌سازد، تغییرات بنیادین در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی و ساختار بنیادین قدرت را مورد توجه قرار دادند. در واقع بخشی از فعالیت‌های



آمریکا را توسعه ارزش‌هایی تشکیل می‌داد که ناشی از ارزش‌های غیر بومی بود که در نتیجه سیاست‌های آمریکا در این کشور پی گرفته شده بود (کالاها، ۱۳۸۷: ۱۷۴). ارزش‌سازی در راستای طرد اندیشه‌هایی صورت می‌گیرد که هژمونی و سلطه آمریکا را با چالش مواجه می‌کند.

دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا تنها معرفی فرهنگ و اعتقادات آمریکایی نیست؛ بلکه نئومحافظه‌کارانی مانند «جاشوا موراوچیک»، دیپلماسی عمومی آمریکا را جنگ ایده‌ها معرفی می‌کنند. پیروزی در جنگ ایده‌ها از تغییر، ترغیب و وادار نمودن طرف مقابل حاصل می‌شود. این استراتژی سه هدف را دنبال می‌کند: محکومیت تروریسم به هر شکل ممکن، تقویت مسلمانان سکولار و توضیح اهداف آمریکا در استفاده از قدرت این کشور. با آن‌که مسئولیت اصلی اجرای سیاست خارجی آمریکا و اجرای دیپلماسی عمومی آن کشور بر عهده وزارت خارجه آن قرار دارد؛ اما وزارت دفاع نیز در این عرصه وظایف و مأموریت‌های مشخصی را بر عهده دارد. وزارت دفاع آمریکا در مناطقی، از جمله افغانستان، که ارتش آن کشور حضور مستقیم دارد، چهار هدف را در حوزه دیپلماسی عمومی مورد نظر قرار داده است: استفاده از شبکه‌های کامپیوتری به منظور تعیین موضوعات کلیدی برای تأثیرگذاری بر بخش افکار عمومی و مخاطبان؛ استفاده از نرم‌افزارهای جدید برای تحلیل احساسات و نگرش افراد بومی و محلی؛ تشخیص اقدامات و ایستارهای رهبران کلیدی تأثیرگذار بر افکار عمومی؛ و استفاده از گروه‌های ارتباطی برای تعامل مستقیم با مردم به منظور ترغیب آنان به پذیرش اقدامات وزارت دفاع در حوزه‌های عملیاتی این وزارتخانه (Nakamura and Weed, 2009: 28).

تعبیر دیپلماسی عمومی به جنگ ایده‌ها توسط نئومحافظه‌کاران به معنای آن است که در مواردی تقابل جای تعامل را می‌گیرد. بر همین اساس، نقش اسلام در ساختار سیاسی افغانستان پس از طالبان و حضور قدرتمند اسلام‌گرایان در نظام سیاسی، یکی از محورهای اصلی بود که از همان زمان ابتدای شکل‌گیری دولت جدید در دوران پس از طالبان، سبب تقابل اسلام‌گرایان با ایالات متحده شد. خلیل‌زاد می‌نویسد: «من پیشاپیش به رهبری افغانستان گفته بودم که اگر شریعت نافذ شود و حقوق اساسی زنان و اقلیت‌ها حفاظت نشود، برای ایالات متحده و جامعه جهانی دشوار خواهد بود که از افغانستان حمایت کنند (خلیل‌زاد، ۱۳۹۵: ۱۵۲).



۳-۴. ارزش‌زدایی از گفتمان اسلام سیاسی

اسلام‌گرایی که در زمان کنونی در افغانستان و دیگر کشورهای اسلامی در گفتمان اسلام سیاسی تبارز یافته، در دوران طیف فکری گسترده، در مقابل آن طیف فکری قرار می‌گیرد که با برداشت سطحی، دین اسلام را تنها تنظیم‌کننده رابطه فرد با خالق در نظر گرفته و دستورات اسلام را به مسائل شخصی و عبادی صرف منحصر می‌دانند. از دید اسلام‌گرایان، «حکومت اسلامی» دال مرکزی گفتمان اسلام سیاسی را شکل می‌دهد که ویژگی‌ها و مختصات آن در صدر اسلام با تشکیل دولت نبوی شکل گرفته و در طی زمان تکامل یافته است. تقابل با اسلام‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا را بهتر است بر مبنای رهیافت سازه‌انگاری که بر مسائل فرهنگی- هویتی تأکید بیش‌تری دارد، توضیح داد. از دید مکتب سازه‌انگاری، هویت‌ها سازنده منافع و کنش‌ها هستند و درک پدیده‌های بین‌المللی مستلزم شناخت چگونگی ساخته‌شدن هویت‌ها و به تبع آن منافع است (پرایس و رئوس اسمیت، ۱۳۸۶: ۵۱۹). هرچند نوع عملکرد گروه‌های اسلام‌گرا، هم در زمان جنگ با شوروی و هم بعد از به‌دست‌گرفتن قدرت در کابل در سال ۱۹۹۲م، که ناشی از نگرش قبیله‌ای و نبود بینش سیاسی در میان آنان بود، تا حدی موجب خدشه‌دار شدن گفتمان اسلام سیاسی و عدم قطعیت‌بخشی آن در میان مردم افغانستان گردیده بود، با وجود این، پیروزی اسلام‌گرایان در افغانستان در اپریل ۱۹۹۲م و تشکیل دولت اسلامی توسط رهبران مجاهدین در کابل، از رخدادهایی بود که جنبش‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه و شمال آفریقا به آن با دیده افتخار می‌نگریستند و تا حدی از آن تأثیر پذیرفته بودند. اسلام سیاسی با ابتنا بر مبانی اسلامی و شاخص‌های درون‌ساختاری، رهیافت‌ها و الگوهای نظری و عینی کارکردها و اعمال خود را تنظیم می‌کند. آمریکا با آگاهی از این‌که اسلام سیاسی در ذات خود ماهیت ضد استکباری دارد و در مبارزات مردم افغانستان علیه سلطه خارجی هویت‌بخش بوده است، همزمان با حضور نظامی خود در افغانستان، بعد از یازده سپتامبر، در تلاش بوده است تا چهره اسلام‌گرایان را مخدوش نموده و از افغانستان تحت حاکمیت اسلام‌گراها الگوی نامناسب و وحشت‌ناک ترسیم نماید.

با استدلال جوزف نای مبنی بر این‌که «منابع قدرت نرم آرام‌تر و پراکنده‌تر هستند و نسبت به منابع قدرت سخت کارآمدتر هستند (نای، ۱۳۸۷: ۹۹)، سیاست‌گذاران خارجی در آمریکا تصمیم گرفتند تا اعتقادات دینی، فرهنگی و سیاسی دیگر جوامع را مورد توجه قرار دهند. دیپلماسی عمومی به‌طور فزاینده‌ای از مفاهیم استفاده می‌کند تا به اهداف خود برسد. در راستای همین



مفهوم‌سازی به‌منظور دستیابی به اهداف، آمریکایی‌ها همان‌طور که برای تأثیرگذاری بر دیگر جوامع در مورد جنگ با عراق اصطلاح «جنگ عادلانه» را به کار بردند (Rampton and Stauber, 2003)، در چارچوب ارزش‌زدایی در جامعه افغانستان و نهادینه‌کردن ارزش‌های خود، اصطلاح جنگ‌سالار را برای توصیف مجاهدین و اسلام‌گرایان به کار برد. خلیل‌زاد از همان روزهای اول کارش در افغانستان پساطالبان، اصطلاح جنگ‌سالار را برای توصیف مجاهدین به کار می‌برد. وی می‌گوید: «من به‌عنوان یک فرستاده صدها ساعت وقت را با کرزی سپری کردم. جلسات رسمی فراوانی وجود داشت، ما در مراسم‌ها با هم شرکت می‌کردیم و از بازدیدکنندگان سراسر کشور - مقامات، جنگ‌سالاران، بزرگان قبیله‌ای، فعالان، والدین داغدار و هر کسی که می‌توانست مشمول برنامه دیدارهای او شود - یکجا پذیرایی می‌کردیم.» (خلیل‌زاد، ۱۳۹۵: ۱۳۶).

دیپلماسی عمومی، به‌طور عمده، به‌عنوان راهبرد تأثیرگذاری بر قلب، روح و فکر مردم در نظر گرفته می‌شود. جانبداری امری محوری و مرکزی در اقدامات دیپلماتیک به شمار می‌رود که در آن از ابزارهای ارتباطی استفاده می‌شود تا ارزش‌ها و هنجارهای نوینی را خلق نماید. در واقع، هدف آمریکا از این اقدامات جلب توجه مردم، به‌خصوص قشر جوان جامعه افغانستان، به سوی ارزش‌های مورد نظر ایالات متحده است تا از این طریق بتواند از میان گروه جدیدی رو به رشد که در آینده نظام سیاسی نقش پررنگی خواهد داشت، جایگاه و نفوذی کسب نموده و به تضعیف مواضع و دیدگاه گروه‌های اسلام‌گرا بپردازد.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

نتیجه‌گیری

سیاست خارجی دولت‌ها برای دستیابی به اهداف و تأمین منافع ملی، با تناسب شرایط زمانی و مکانی، از ابزار مختلف بهره می‌گیرد. دیپلماسی عمومی برای مدیریت برداشت‌های ذهنی دولت‌ها و شهروندان جوامع هدف، از جمله ابزاری است که در این راستا به کار گرفته می‌شود. ابداع و شیوه‌های به‌کارگیری دیپلماسی عمومی ریشه در ضرورت‌ها دارد و هدف اصلی آن، ایجاد تغییر و دگرگونی در ساختار سیاسی جامعه هدف از راه تأثیرگذاری بر افکار عمومی آن در جهت تأمین منافع است. حضور آمریکا در افغانستان را باید فراتر از مبارزه با گروه‌های تروریستی مرتبط با القاعده و یا نابودی طالبان و داعش در نظر گرفت. شرایط و واقعیت‌های کنونی منطقه، افغانستان را هم‌مرز با کشورهای نظیر چین، پاکستان، ایران و کشورهای آسیای





میانه قرار داده که در سیاست خارجی و بین‌المللی آمریکا از اهمیت زیادی برخوردارند. در نگاه آمریکایی‌ها، افغانستان باید در قلمرو امنیتی موسعی قرار گیرد که در کوتاه‌مدت و بلندمدت تأمین‌کننده منافع آمریکا باشد. از همین جهت، آمریکا همزمان با حمله نظامی و به‌کارگیری قدرت سخت در افغانستان، دیپلماسی عمومی و قدرت نرم را نیز مورد توجه قرار داد.

مهم‌ترین بعد دیپلماسی عمومی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر را طراحی برنامه‌هایی تشکیل می‌دهد که از طرفی بتواند رشد فزاینده احساسات ضد آمریکایی در میان مردم و افکار عمومی کشورهای جهان را تعدیل نماید و از طرف دیگر به ساختار سیاسی‌ای کمک نماید که سیاست‌گذاری‌های آن در راستای اهداف ایالات متحده صورت گیرد. با فروپاشی نظام دوقطبی، آمریکا در پی برقراری نظم نوین جهانی و سلطه هژمونی برآمد که خود نیازمند کنترل بازیگران بین‌المللی در راستای اهداف مورد نظر و کنترل رویدادهای بین‌المللی در راستای نتایج مطلوب آن است. از نظر آمریکا، اسلام‌گرایی و اسلام سیاسی از جمله رویدادهای بین‌المللی در دهه‌های اخیر است که نظم نوین جهانی مطلوب آمریکا و سلطه هژمونی آن کشور را با چالش مواجه نموده است. از همین جهت، دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان بر کاهش حضور اسلام‌گراها و حتی حذف آنان از ساختار سیاسی آن کشور بعد از ۲۰۰۱ قرار داشته است. برای درک دیپلماسی عمومی آمریکا در افغانستان، علاوه بر تحلیل توصیفی، باید به نهادهای گردن‌انگاره‌ها توسط آن کشور در افغانستان توجه کرد که برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی و تغییر آن، انتشار و ترویج پاره‌ای از افکار و دیدگاه‌ها را در تقابل با اسلام‌گرایی مورد توجه قرار داده است. ایالات متحده کمرنگ نمودن حضور اسلام‌گرایان در ساختار سیاسی افغانستان پس از طالبان را در یک فرایند و به‌صورت خطی، از زمان اجلاس بن در سال ۲۰۰۱ و تشکیل دولت موقت تا زمان کنونی از طریق دولت‌سازی با حضور حداقلی اسلام‌گرایان، ایجاد گسست میان اسلام‌گراها و مردم و تلاش برای ارزش‌زدایی از گفتمان اسلام سیاسی دنبال نموده است. این فرایند را می‌توان هم از زمان حکومت حامد کرزی و هم در زمان حکومتی به نام وحدت ملی، به رهبری اشرف غنی، مشاهده نمود.

منابع:

۱. اسپنتا، رنگین دادفر (۱۳۹۶)، سیاست افغانستان؛ روایتی از درون، جلد اول، کابل، انتشارات عازم.
۲. اسنو، نانسی، تیلور، فلیپ ام (۱۳۹۰)، کتاب مرجع دیپلماسی عمومی، ترجمه روح‌الله طالبی آرانی، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق.

۳. اندیشمند، محمداکرام (۱۳۸۴)، آمریکا در افغانستان، کابل، انتشارات میوند.
۴. ایزدی، فؤاد (۱۳۹۰)، دیپلماسی عمومی آمریکا در قبال ایران، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق.
۵. پرایس، ریچارد و رئوس اسمیت، کریستین (۱۳۸۶)، نوواقع‌گرایی، نظریه انتقادی و مکتب برسازی، ویراسته اندرو لنکلیر، ترجمه علیرضا طیب، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۶. تمنا، فرامرز (۱۳۸۷)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان: طرح خاورمیانه بزرگ، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. چامسکی، نوآم (۱۳۹۶)، حاکمان جهان کیستند؟ ترجمه رضا قشلاقی، تهران، نشر دیبایه.
۸. خلیل‌زاد، زلمی (۱۳۹۵)، فرستاده؛ از کابل تا کاخ سفید، ترجمه هارون نجفی‌زاده، کابل، انتشارات غازم.
۹. روآ، اولیویه (۱۳۶۹)، افغانستان: اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.
۱۰. روآ، اولیویه (۱۳۷۸)، اسلام جهانی‌شده، ترجمه حسن فرشتیان، قم، بوستان کتاب.
۱۱. السید، رضوان (۱۳۸۳)، اسلام سیاسی معاصر در کشاکش هویت و تجدد، ترجمه مجید مرادی، تهران، انتشارات باز.
۱۲. صدر، محمداقبر (۱۴۲۱)، الاسلام یقود الحیاة «موسوعة الشهيد الصدر»، جلد ۵، قم، مرکز الابحاث و الدراسات التخصصیة للشهید الصدر.
۱۳. فرزانه، احمدشاه (۱۳۸۹)، افغانستان: از حکومت مجاهدین تا سقوط طالبان، مشهد، آهنگ قلم.
۱۴. قرضایی، یوسف (۱۳۹۴)، باید و نبایدهای دین و سیاست، ترجمه عبدالعزیز سلمی، تهران، نشر احسان.
۱۵. کالاهان، پاتریک (۱۳۸۷)، منطق سیاست خارجی آمریکا، نظریه نقش جهانی آمریکا، ترجمه داوود غریاق زندی و دیگران، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۶. کیسینجر، هنری (۱۳۸۱)، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم و یکم، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران، انتشارات ابرار معاصر.
۱۷. مانهایم، یارول بی (۱۳۹۰)، دیپلماسی عمومی راهبردی و سیاست خارجی آمریکا (گسترش نفوذ)، ترجمه حسام‌الدین آشنا و محمدصادق اسماعیلی، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق.
۱۸. معینی علمداری، جهانگیر و عبدالله راسخی (۱۳۸۹)، «روش‌شناسی سازه‌نگاری در حوزه روابط بین‌الملل»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌الملل، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا، شماره ۴.
۱۹. نای، جوزف (۱۳۸۷)، قدرت نرم؛ ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل، ترجمه محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران، دانشگاه امام صادق.

20. Cordesman, Anthony, "The Afghan War- Part Three: Implementing The New Strategy, Washington DC, Center for strategic and International Studies, 2010.

21. Jones, Seth (2010), Afghanistan's Local War Bulding Local Defense Forces, National Defense Research Institut, RAND Corporation, available at: <http://rand.org>.

22. Malone, Gifford D "Political advocacy and cultural communication: organizing the Na-



- tion's public diplomacy" New York: UNIVERSITY PRESS OF AMERICA, 1988.
23. Melissen, Jan "The New Public Diplomacy: Between Theory and Practice". In The new Public Diplomacy: Soft Power in International Relations, edited by Jan Melissen, 3-27 New York: Palgrave Mac Millan, 2005.
 24. Nakamura, K. H., & Matthew, C. Weed, (2009) "US Public Diplomacy: Background and Current Issues", Congressional Research Service.
 25. Nye, Joseph "The decline of America's Soft Power". Foreign Affairs 83, no. 3 (2004): 16-20. Soft Power: The Means to Success in World Politics. New York: Public Affairs, 2004.
 26. Sheldon Rampton and John Stauber, Weapons of Mass Deception: The Uses of Propaganda in Bush's War on Iraq (London: Constable & Robinson, 2003).
 27. Snow, Nancy, Taylor, Philip M, "Routledge handbook of public diplomacy" London: Routledge, 2009.
 28. Thaler, David (2008), "Future US Security Relation with Iraq and Afghanistan", National Defense Research Institute, RAND Corporation at: <http://.rand.org>.
 29. Wolf Jr, C., & Rosen, B. (2004), "Public Diplomacy: How to Think about and Improve it (No. RAND/OP-134/RC)", Rand Corp Santa Monica CA., available at: <http://www.rand.org/pubs/occasional-papers/2004/Rand-op-134.Pdf>.

